

## شرح حدیث الحقیقه

● سیدحسن مصطفوی\*

این حدیث شریف به ساحت مقدس ابوالعقول، سرّالأنبیاء والمرسلین و سید الاوصیاء و الصّٰدِیقِیْن، یعسوب الدّین حضرت امیرالمؤمنین - علیه صلوة الملک الحقّ المبین - منسوب می باشد. پیش از آن که به شرح این حدیث که به مطالب بلند عرفانی، آمیخته است بپردازیم؛ لازم می دانم مقدمه ای را که حاوی نحوه انتساب این حدیث و شرح اجمالی پاره ای از مصطلحات عرفاست، تقدیم نمایم، لذا این مقدمه دارای دو بخش است:

### □ بخش اول : نحوه انتساب حدیث

۱- این حدیث را عرفا و اهل الله، بسیار نقل کرده اند و از طریق صحابی جلیل القدر وثقه کمیل بن زیاد نخعی - علیه الرّحمة - به حضرت امیرعلیه السلام در ردیف ارسال مسلمات چنانچه رسم آنهاست مرسلأ منسوب نموده اند، گرچه در هیچ یک از جوامع حدیثی معتبر، مسندأ و مرسلأ نقل نشده ولی از طرفی مرحوم حکیم متاله سبزواری - قدس سرّه الشریف - در کتاب شرح دعای صباح (سبزواری، بی تا، ص ۳۱۹) آن را از مشهورات بین عرفا شمرده و فقیه و عارف و اصل حضرت شیخ، سید حیدر آملی در کتاب نص المصوم فی شرح فصوص الحکم این حدیث را از اخبار صحیحه دانسته

---

۱- دارای درجه اجتهاد، صاحب نظر در فلسفه، فقه و اصول فقه اسلامی، عضو هیات علمی و رییس دانشکده الهیات و معارف اسلامی و ارشاد دانشگاه امام صادق (ع).

است. (آملی، ۱۳۵۲، ص ۴۴۰).

لذا فکر می‌کنم که مثل شهادت حکیم متاله سبزواری بر شهرت حدیث و تصریح حضرت شیخ سید حیدر آملی - قدس سره - به صحت آن کافی باشد که برای انسانی که از جاده انصاف منحرف نباشد، اطمینان به صدور این حدیث شریف از ساحت مقدس ولایت عظمی حاصل گردد. بین ناقلان حدیث در تعداد فقرات این حدیث اختلاف است، بعضی مثل حاجی سبزواری آن را در طی پنج فقره بدون جمله «جذب الاحدیة لصفة التوحید» نقل کرده‌اند (سبزواری، بی تا، ص ۳۱۹). و بعضی همچون شیخ سید حیدر آملی، آن را در طی شش فقره یعنی با نقل جمله «جذب الاحدیة لصفة التوحید» ثبت نموده‌اند (آملی، ۱۳۵۲، ص ۴۴۰). و این جانب در این مقاله، نقل صاحب نص النصوص یعنی شیخ سید حیدر آملی را مورد توجه قرار می‌دهم.

#### □ بخش دوم: توضیح بعضی از مصطلحات عرفا که در فهم حدیث ضرورت دارد

۱- عرفا و حکمای الهی، ذات حضرت حق و واجب‌الوجود را هستی مطلق مبراء از هر قید، حتی قید اطلاق بدون هیچ گونه اعتبار و ملاحظه قیدی و صفتی حتی قید و تعین وحدت می‌دانند و از آن، تعبیر به مرتبه «غیب‌الغیوب» و «کنز مخفی» می‌کنند و آن را حضرت احدیت مطلق لاشروط می‌دانند که صفت و اسم در آن راه ندارد، زیرا ذات وجود حقیقی محض است و وحدت، عین ذات او است زیرا غیر حقیقت وجود، نیستی مطلق است و حقیقت هستی، با لذات از عدم ممتاز است و در امتیازش به تعین و جهت خاص امتیاز و وحدت عددیه، نیاز ندارد. پس وحدت عین ذات است و این وحدت مطلق - لا بشرط - منشاء اعتبار احدیت و واحدیت است؛ زیرا شامل «وحدت بشرط لاشیء معه» که از آن تعبیر به حضرت احدیت می‌شود و همچنین شامل وحدت به اعتبار ظهور موجودات و اعیان حقایق وجودیه است که از آن تعبیر به مرتبه واحدیت می‌نمایند (آملی، ۱۳۵۲، ص ۴۴۴).

از حضرت احدیت یعنی وحدت بشرط لا تعبیر به مرتبه «عماء» می‌شود، زیرا اعماء ابر رقیقی است که بین آسمان و زمین حائل است و حضرت احدیت بین ذات وجود «بحت» و «کنز مخفی» و بین مرتبه ظهور اسما و صفات در نظایر کون و شهود و تجلی افعالی حایل و واسط است و این اصطلاح از حدیث شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله گرفته شده است: «انه سئل عن مکان و به قبل ان یخلق الخلق، فقال صلی الله علیه و آله کان فی عماء» (آملی، ۱۳۵۲، ص ۴۳۹؛ فناری، بی تا، ص ۴۷). و حضرت احدیت را به لحاظ اعتبار اسماء و صفات که به نحو وحدت در آن جمع‌اند، مرتبه احدیت گویند.

۲- تجلیات ذات حضرت حق را به سه گونه نامگذاری کرده‌اند:

الف: تجلی ذاتی و حضور ذات که همان مرتبه «کنزاً مخفیاً» است، بدون اعتبار هیچ گونه لحاظی و اعتبار تعین و قیدی.

ب: تجلی اسمائی و مرتبه واحدیت است که از آن تعبیر به «فیض الله اقدس» می‌شود و در این مرتبه اسما و صفات و لوازم آنها که اعیان ثابتة ممکنات هستند، در علم حضوری ذات لذات ظاهر می‌شوند، البته به نحو وحدت و بساطت یا علم اجمالی در عین کشف تفصیلی و این تجلی واحدیت، لازمه مرتبه احدیت است و مرتبه احدیت منشأ و جاذب آن به نحو منشعیت علت و جاذبیت برای معلول می‌باشد.

ج: تجلی وجودی و شهودی و مرتبه ظهور فعل الله؛ یعنی وجود منبسط و به عبارت دیگر، تجلی افعالی است و آن ظهور حضرت حق تعالی از مرتبه واحدیت اسمائی است به واحدیت فعلی به صور اسما در مراتب کون و هستی که لوازم اسما و صفات می‌باشند؛ ظهوری به گونه‌ای بسیط و کثرت در عین وحدت و از این ظهور فعلی بسیط، عرفاً تعبیر به «فیض الله مقدس»، «نفس الرحمان»، «وجود منبسط»، «رحمه واسع»، «نور مطلق» و «هتک السترة» می‌کنند زیرا ظهور از مرتبه ذات به وجود جمعی اعیان موجودات در مرحله فعل تنزل یافته در این ظهور فعلی همان طوری که معلوم شد، اعیان موجودات، بدون تفرقه تعینات بلکه به نحو وحدت و بساطت و کثرت در عین وحدت، تحقق عینی دارند و چون غبار کثرت آثار و وجودات خاصه در این مرحله ظاهر نشده و یکسره هستی و وجود محض است از آن تعبیر به «صحو الموهومات» که تعینات ماهوی و تعینات شخصی است می‌نمایند و این ظهور فعلی بسیط، علم فعلی حضرت حق است.

عارف قیومی، مولوی دومی، در اشاره به همین مرتبه می‌گوید. (مولوی، بی تا، ص ۲۰):

منبسط بودیم و یک گوهر همه	بی سر و بی پا بدیم، آن سر همه
یک گهر بودیم، همچون آفتاب	بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره	شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از متجنیق	تا رود فرق از میان این فریق

۳- عرفا و حکمای متأله با توجه به اصل و قاعده «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» و اصل لزوم سنخیت بین فعل و فاعل فعل، حضرت واجب الوجود را حقیقت وجود منبسط می‌دانند که «واحد حقه حقیقیه ظلیه» است نسبت «به واحد حقه حقیقیه قیومیه»<sup>۱</sup> و از آن چون عین ربط به حقیقت هستی مطلق قیومی است و استقلال ندارد به «اضافه اشراقیه» تعبیر می‌نمایند و وجودات خاصه را که به واسطه این اضافه اشراقیه تحقق یافته‌اند، آثار فعل می‌دانند و این تسمیه را از آیه

شریفه «فانظروا الی آثار رحمة الله» (الزوم، ۵۰) استفاده کرده‌اند، زیرا همان طوری که دانسته شد این وجود منبسط را نیز رحمة واسعة می‌نامند. در نتیجه وجود مطلق، معزای از هر قید و حتی قید اطلاق هو الله و مطلق وجود لا بشرط هو فعل الله و وجودات خاصه، آثار فعل الله هستند.

۴- وجود لا بشرط اطلاق یعنی مقید به قید اطلاق و سریان در ماهیات، اولین تعین آن مفارق محض اول است که از آن تعبیر به عقل و نور محمّديه و علویه می‌شود و به ترتیب، نور هستی اذا أعلى المجرّدات الی أنزل الموجودات یعنی هیولی و ماده اولی تنزل می‌یابد و هر کدام به قابلیت وجودی از این وجود منبسط، مستنیر می‌گردند در اصطلاح عرفا، ماهیات مستنیر به نور وجود «هیا کل توحید» نامیده می‌شوند (سبزواری، بی تا، ص ۳۱۹).

در اینجا مقدمه‌ای که مورد نظر بود، خاتمه یافت. اکنون به شرح این حدیث شریف می‌پردازم، گر چه عجالاً بعضی از شروح، مثل شرح حکیم بارع ملا عبدالله زنوزی نزد این جانب نیست و مرحوم حکیم سبزواری نیز در شرح اسما و شرح دعای صباح فقط جمله «نور یشرق من صبح الأذن فیلوح علی هیا کل التوحید» را شرحی مختصر و فشرده کرده و شیخ سید حیدر آملی در کتاب نص الثمری فقط حدیث را نقل کرده و به مناسبتی جمله «الحقیقة کشف سبحات الجلال» و جمله «اطف السراج فقد طلع الصبح» را نیز به طور اشاره و گذرا شرح کرده است. لذا این فقیر با استمداد از باطن مقام ولایت عظمی و توجه به اصطلاحات عرفا و قواعد حکما آن چه به نظر فاتر این حقیر آمد به طور فشرده در حدّ یک مقاله در شرح این حدیث شریف، مرقوم می‌دارم و از ساحت قدسی «نبا عظیم» و «آیت کبری» اَعْنی حضرت امیرالمؤمنین - علیه صلوة الله - از این جسارت معذرت و پوزش می‌طلبم و عرض می‌کنم «حاشای ثمّ حاشای» که قابل باشم این کلام ژرف را - کما هو حقّه - بفهمم، چه برسد که شرح کنم اگر که چیزی هم هست، پرتوی ضعیفی است که از شمس سما ولایت بر این ذرّه بی‌مقدار تابیده است:

فهانا الخالص فی المقصود      بعون ربّی واجب الوجود

### بسم الله الرحمن الرحيم

انّ کمیل بن زیاد کان فی صحبته و خدمته علیه السلام ثلاثاً و عشرين سنّة فسألّه بالکوفة حين کان خالياً فقال یا مولای و سیدی ما الحقیقة؟ فقال (علیه السلام): مالک و الحقیقة؟ قال: اولست صاحب سِرِّک؟ قال: بلی! و لکن یرشح علیک ما یطفع منّی فقال اومثلک یخیب سائلاً، قال الإمام (علیه السلام):

«الحقیقه کشف سبّحات الجلال من غیر اشاره»، قال زدنی فیہ بیاناً، قال: «محو الموهوم مع صحو المعلوم»، قال زدنی فیہ بیاناً، فقال: «هتك الستر لغلبة السر»، قال زدنی فیہ بیاناً، قال: جذب الاحدية لصفة التوحيد»، قال زدنی فیہ بیاناً، قال: «نور يشرق من صبح الازل فتلوح على هياكل التوحيد آثاره»، قال: زدنی فیہ بیاناً، قال: «اطف السراج فقد طلع الصبح».

شرح: کمیل بن زیاد، مدت بیست و سه سال مصاحبت امیرالمؤمنین علیه السلام و از خدمتش کسب فیض می نمود. در کوفه زمانی که مجلس از بیگانگان خالی بود، از حضرت سؤال کرد و گفت: مولا و آقایم حقیقت چیست؟ پس حضرت فرمود: «تو را با حقیقت چه کار؟» گفت: من مگر صاحب سر شما نیستم، پس فرمود: چرا و لکن، بر تو ریزش و سیلان می کند آن چه از زیادی دانش از من سرریز می کند.<sup>۲</sup> پس، کمیل گفت: آیا مانند تو، سائل را محروم می کند؟ امام (علیه السلام) فرمود: الحقیقه - لغه: آن چه از اقوال لغویان استفاده می شود حق بر وزن فعل به معنای ثابت و واجب و مقابل باطل است و حقیقت به معنای چیزی است که واقعیت داشته و در اعیان خارجیّه تحقق دارد و حقیقت فعیل به معنای فاعل یا به معنای مفعول است و تاء آخر به جهت افاده نقل از وضعیت به اسمیت است، لذا حقیقت اسم است برای امر واقعی (الطریقی، ۱۴۰۸، ج ۱، ماده حق)، ولی معلوم است که اشیاء ثابت دو نوع هستند: دائم و حادث؛ قسم اول: بطلان و عدم در آن راه ندارد و قسم دوم که مسبوق و ملحق به عدم و نیستی است.

اگر فلاسفه و حکما گفته اند که حق گاهی به معنای مطلق موجود و ثابت است و گاهی بر موجود دائم و گاهی به معنای مقابل باطل است که بطلان به هیچ وجه در آن راه ندارد و یا اگر حق را بر قضیه و حکم آن که مطابق با واقع است از حیثیتی که واقع مطابق آن است و یا اگر حق را بر ذات واجب الوجود اطلاق می کنند، جعل اصطلاح جدید نکرده اند بلکه با توجه به معنای لغوی، مصادیق را مشخص نموده اند و از شواهد قرآنی که صراحت دارد که حق مقابل باطل است، آیه کریمه است: «بل یقذف بالحق علی الباطل» (الأنبیاء، ۱۸) «جاء الحق و زهق الباطل» (الاسراء، ۸۱). در این دو آیه، باطل مقابل حق قرار گرفته، زیرا حق، قذف باطل و زهوق آن است که - به معنای دفع است؛ و نقیض کل شیء رفعه.

شیخ الزبیری (ره) در کتاب شفاء در تفسیر حق چنین می گوید: «اما الحق فی فهم منه الوجود فی الاعیان مطلقاً و يفهم منه الوجود الدائم و و يفهم منه حال القول او الذی یتدل علی حال الشیء فی الخارج اذا كان مطابقاً له فنقول هذا قول حق و هذا اعتقاد حق فیکون

واجب الوجود هو الحق بذاته دائماً والممكن الوجود حق بغيره باطل فی نفسه» (ابن سینا، بی تا، ص ۳۰۶).

با توجه به اینکه حقیقت بر وزن فعیل است، اگر بر ذات واجب اطلاق شود به معنای فاعل، یعنی ثابت و دائم خواهد بود و اگر بر ممکن اعم از مجردات و مادیات اطلاق شود، به معنای مفعول یعنی ثابت شده و ایجاب شده است.

در سؤال کمیل از حضرت امیر<sup>علیه السلام</sup> که مالحقیقة؟ آیا مرادش ذات واجب بوده یعنی از کنه ذات واجب الوجود سؤال کرده که حضرت فرموده‌اند: «ما انت و الحقیقة؟». اگر مرادش این بوده، دو مرتبه سؤال خود را تکرار نمی‌کرد. کمیل از کبار صحابه است و از اصحاب سزاوار المؤمنین به خوبی می‌داند سؤال از حقیقت ذات واجب سوآلی باطل است. پس تعیین می‌کنیم سؤال او از حقیقت، مطلق وجود و هستی مطلق است که فعل واجب است که به واسطه آن هر حقیقتی و ذاتی متحقق گردیده آن حقیقت مطلق است، همان چیزی که عرفاً از آن به وجود منبسط تعبیر می‌کنند و حضرت می‌فرمایند:

**«الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة»**

شرح، باز شدن و ظاهر شدن انوار جلال از غیر اشاره (ابن منظور، ۱۴۰۸، ج ۶، ماده سبح؛ الطریحی، ۱۴۰۸، ج ۱، ماده سبح) لغت: سبحات به معنای انوار حق و جلال و عظمت او است، جلال به معنای عظمت خدا است و از این جهت، جلال بر عظمت اطلاق می‌شود؛ چون حضرت حق اعلیٰ و برتر بر همه موجودات است و کمال او جامع همه کمالات و به مقتضای «بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء» وجودش جامع و حاوی تمام وجودات است که «بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء» این معنای حقیقی عظمت خداست و چون تجلیل به معنای علو و تصمیم و شمول آمده،<sup>۳</sup> به این مناسبت بر خدا از حیث علو و جامعیت و شمول و فراگیری نسبت به همه موجودات، جلال بر عظمت خدا اطلاق شده است. مقصود از «سبحات جلال» یعنی انوار عظمت اسما و صفات در تجلی اسمائی است و مراد از کشف، یعنی ظهور و اظهار این انوار در تجلی افعالی و شهودی است. این مرتبه همان طور که در مقدمه گفته شد، وجود منبسط و نفس الرحمان می‌باشد که اضافه اشراقیه و عین ربط به حضرت احدیت است.

من غیر اشاره: ممکن است به منزله صفت برای کشف باشد و ممکن است برای منکشف (یعنی سبحات) که اگر متعلق به کشف باشد، به این معنا خواهد بود که چون کشف که همان وجود منبسط بدون تعین است نظر به این که عین ربط و بدون تعین است، قابل اشاره نیست و اگر من غیر اشاره متعلق به سبحات یعنی اسما و صفات در تجلی اسمائی باشد، نیز صحیح است؛ زیرا اسما و صفات و لوازم آنها یعنی اعیان ثابتة ممکنات در این تجلی به تعین خاص، ظاهر نیستند، بلکه به نحو

وحدت و جمعیت ظاهرند و نه به گونه کثرت و تفرقه لذا قابل اشاره نیستند. ممکن است من غیر اشاره، متعلق به جلال باشد که در این فرض نیز چون جلال. مرتبه تجلی ذاتی است، ابدأً قابل اشاره نیست. قال زدنی فیه بیاناً، قال (علیه السلام): «محو الموهوم مع صحو المعلوم». لغت - الصحو: ذهاب الغیم یوم صحو و سماء صحو و الیوم صاح و الصحو ذهاب السكر و ترک الصباء و الباطل - (ابن منظور، ۱۴۰۹، ج ۷ ماده صحو) شرح: فرمود محو شدن موهوم، آشکار شدن معلوم. در این جا اشاره به همان مرتبه تجلی افعالی و وجود منبسط است که در حقیقت این وجود لا بشرط تمام هویت که جز موهومات چیز دیگر نیستند به وجود جمعی در ظهور مطلق وجود محو گردیده و معلوم حقیقی که وجود حقایق به نحو وحدت و اجمال در عین کشف تفصیلی که بالاترین مقام علم است، روشن و صاف بدون هیچ گونه ساتر و غیمی آشکار می گردد. و هو وجه الله: «کل شیء هالک الا وجهه». (القصص، ۲۱)

قال: زدنی فیه بیاناً، قال علیه السلام: «هتک الستر لغبة السر».

لغت - هتک الستر: تزیقه و خرقه، یعنی دریدن و پاره کردن پوشش - الستر: جوف کل شیء و لثه، یعنی درون و ذات هر چیز (المنجد، ماده سر) و حقیقتش. شرح: مقصود از ستر، حضرت احدیت بشرط لا است که دو حدیث نبوی از آن تعبیر به «عماء» یعنی ابر رقیق شده است. این مرتبه مثل حجاب و پرده ای واسطه بین مرتبه کنز مخفی و غیب الغیوب و وحدت مطلق است.

از مرتبه ذات و غیب الغیوب تعبیر به «ستر» شده و مراد از غلبه ستر، استیلاهی مرتبه ذات و تجلی ذات بر ذات و محبت ذات به ذات بر تجلی اسمائی و تجلی افعالی است که این استیلا به مفاد کنت کنزاً مخفیاً فأجبت أن أعرف» سبب گردید که مرتبه عماء و احدیت بشرط لا، منشق گردد و تجلی اسمائی و افعالی به صور حقایق موجودات متجلی گردد - لذا به این اعتبار از تجلی افعالی که لازمه تجلی اسمائی است تعبیر به «هتک الستر» فرموده: قال زدنی فیه بیاناً، قال علیه السلام: «جذب الأحدیة لصفة التوحید».

لغت - الجذب و هو الجرّ و الحدّ (الطریحی، ۱۴۰۸، ج ۱، ماده جذب).

مراد از احدیت مطلق، مرتبه تجلی ذاتی و کنز مخفی است که به سبب بساطت و وحدت جمعی مستلزم و مستتبع تجلی اسمائی و افعالی است. از این استلزام و استتباع تعبیر به جذب فرموده، زیرا مرتبه غیب الغیوبی در حضور ذات للذات به مقتضای أجبت أن أعرف تجلی افعالی یعنی ظهور به صور اسما در مظاهر کون و تعنیات موجودات را به دنبال دارد؛ البته این استلزام و

تراخی رتبی است نه خارجی.

قال زدنی فیه بیاناً، قال علیه السلام: «نور یشرق من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید

آثارة».

لغت - الهیکل یعنی البناء المرتفع الضخم من کل حیوان، الصورة و الشخص و التمثال.

(المنجد، ماده هیکل)

شرح: مقصود از هیاکل توحید همان طور که در مقدمه روشن شد، ماهیات مستنیر به نور وجود هستند و شاید از این جهت کلمه هیکل را برای ماهیت استعاره آورده‌اند که همان طور که بناها، زمین را که در آن برافراشته شده‌اند از نظر مستور می‌دارند و خودنمایی می‌کنند، ماهیات نیز که از نور وجود مستنیر شده‌اند، حقیقت وجود را از نظر پنهان می‌کنند که حتی «جم کثیر» قائل به اصالت آنها و اعتباریت وجود شده‌اند، در صورتی که آنها جز حکایات و مریای حقیقت، وجود واحد و سایر واقعیت دیگر ندارند.

مراد از صبح ازل، تجلی آسمانی و فیض‌الله اقدس است که اولین طلوع فیض حضرت حق است به مانند صبح که اولین مرتبه طلوع شمس است و مراد از نوری که می‌درخشد و اشراق و تابش دارد و همان طوری که در مقدمه گفته شد، وجود منبسط و اضافه اشراقیه است که فعل‌الله است و وجودات خاصه ماهیات یعنی هیاکل توحید، آثار این حقیقت هستی ساری و جاری است که بر این هیاکل آشکار می‌شود.

قال زدنی فیه بیاناً، قال علیه السلام: «أطف السراج فقد طلع الصبح».

چون حضرت امیر - سلام الله علیه - عطش فوق‌العاده و تضرع و نیاز کمیل را در درک حقیقت مشاهده فرمودند، بر او رقت آورد و با عنایتی علوی و ولوی این تشنه را به بحر خروشان مطلق هستی واصل کرد و به شهود حضوری نائل گردانید، لذا فرمود: «چراغ عقل را خاموش کن» یعنی دیگر از راه عقل و به شهپر جبرئیل خرد، بیشتر نتوانی بالا بروی. من تو را به عروجی ملکوتی بلکه لاهوتی به حقیقت مطلق هستی و به شهودی حضوری رسانیدم. تو از تاریکی و ظلمت‌های یافتی و دیگر به چراغ عقل نیازی نیست پس آن را خاموش کن؛ یعنی دیگر از این حقیقت پرسش ننما. زیرا صبح ازل در مظاهر، طلوع و ظهور نمود و عوالم علویه و سفلیه را به انوار ظهورش مستنیر نمود؛ رزقنا الله و ایتاکم انشاءالله هذا المقام بعناية العلوية.

خلاصه و فذلکه این حدیث شریف با توجه به اصطلاحات عرفا چنین است.

حضرت امیر علیه السلام، حقیقت را که وجود منبسط است از طریق آثار و از طریق علل آن معرفی



نمود.

آثار مطلق هستی و وجود منبسط و چنین است:

کشف سبحات الجلال: آشکار شدن انوار جلال که تجلی اسمائی است.

محو الموهوم مع صحو المعلوم: نابودی ماهیات با آشکاری معلوم که وجود منبسط است.

نور یشرق من صبح الازل، نوری که از صبح ازل تعیین تجلی اسمائی، پرتو افکنده است.

علل وجود منبسط در این حدیث شریف چنین است: هتک الستر لغیلة السر؛ پاره شدن حجاب

یکتایی به جهت استیلای تجلی ذاتی و ظهور تجلی اسمائی.

جذب الاحدیه لصفة التوحید؛ تجلی ذاتی مستلزم تجلی افعالی یعنی وجود منبسط

است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشت:

۱. واحد حقیقی چیزی را گویند که اتصاف به آن به وحدت بدون واسطه در عروض باشد. و واحد حقه حقیقی آن حقیقی را گویند که وصف وحدت از ذاتش انتزاع گردد، به عبارت دیگر، در حمل واحد بر آن در این صفت مشتق ذات مأخوذ نباشد و آن دو قسم است؛ واحد حقه قیومیه که ذات واجب الوجود است و واحد حقه ظلیه که وجود منبسط است.
۲. الطریحی، ۱۴۰۸ ق، ماده طفح: طفح الائم طفحاً و طفوحاً؛ امتلاً و ارتفع؛ معلوف المنجد، ۱۹۷۳، ماده طفح: طفح طفحاً و طفوحاً الائم؛ امتلاً و فاض.
۳. الطریحی، ۱۴۰۸ ق، ج ۱، ماده جلّ: و فی حدیث وقت الفجر حین ینشق الی ان یتجلّل الصبح السماء ای یملوا بضوئه یضمها من قولهم تجلّله ای علاه و قولهم جلال الشیء تجلیلاً ای عمّه و المجلّل السحاب الذی یجلّل الارض بماء المطر ای یمّمه.

کتابنامه:

قرآن کریم

آملی، سید حیدر، نص النصوص فی شرح الفصموس، تهران، انستیتوی پژوهشهای علمی ایران و فرانسه، ۱۳۵۲ ش/ ۱۹۷۵ م.

ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله، الالهیات فی الشفاء، قم، بیداد، بی تا.

ابن منظور، جمال الدین ابوالفضل محمد بن مکرم، لسان العرب، ج ۶ و ۷، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق.

سبزواری، ملاهادی، شرح دعای صباح، چاپ سنگی (زمان قاجار)، بی جا، بی تا.

الطریحی، فخرالدین، مجمع البحرین، ج ۱، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۴۰۸ ق.

فتناری، محمد، معیاج الانس فی شرح مفتاح غیب الجمع و الوجود لصدر الدین القنوی، چاپ سنگی قدیم، بی جا، بی تا.

معلوف، لوئیس المنجد فی اللغة و الاعلام، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۷۳ م.

مولوی، جلال الدین، مثنوی، تهران، اسلامیه بی تا.